

درس یکصد و چہلم:

عدم انفکاک بین علت و معلول (2)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صحبت در این بود که هر علتی یک معلول واحدی را می‌طلبد و دو معلول نمی‌توانند از یک علت در عرض هم به وجود بیایند بنابراین این تکرراتی که ما در معلولات می‌بینیم باید نتیجه علل متعدده باشند و چون علل متعدده هستند لذا معلولشان هم متعدد خواهد بود و مسئله در سلسله عرضیه علت روشن است به جهت اینکه وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم وقتی عاملی علت برای معلولی می‌شود قطعاً شرایطی جمع شده‌اند که آن عامل توانسته به مرحله عمل برسد پس قطعاً آن شرایط نمی‌توانند معلول دیگری را به وجود بیاورند و شرایط دیگری را لازم دارد و مثال زدیم که برای حرکت انسان از یک نقطه به نقطه دیگر سلسله علل و شرایطی لازم است تا اینکه این قوه منتشره در عضلات بتواند انسان را حرکت بدهد و هر قدمی را که انسان برمی‌دارد معلول آن قوایی است که در عضلات منتشر و منبسط هستند. طبیعتاً قدم بعد، معلول قوه دیگری است و قدم سوم معلول قوه ثالثه‌ای است و هَلُمَّ جَرًّا به نحوی که اگر آن قوا تمام شوند انسان از حرکت باز می‌ماند و این مسئله در تمام سلسله علت و معلولیت وجود دارد که از هر شیء واحدی یک علت واحد می‌تواند تراوش پیدا کند نه دو علت.

وقتی این طور شد آن وقت چطور ممکن است که علت در سلسله طولیه با وجود این تکررات که تمام اینها منتسب به مبدأ المبادی هستند واحد باشد؟! چه جوابی باید بدهیم؟! وقتی که مبدأ المبادی واحد است این تکررات از کجا پیدا شده‌اند؟! شما در هر جا که دست بگذارید و از هر نقطه بخواهید شروع کنید در آن نقطه می‌بینید که معلول‌های متعدده‌ای هستند پس این تکرر؛ تکرر در علت از کجا پیدا می‌شود؟! شما عالم ارض را دارای علت و معلول‌های متعدد می‌بینید؛ در سلسله طولیه وجودات منفصله و عقول منفصله و انوار مستقله هر کدام یک معلول برای علت خودشان هستند. تمام اینها و عوالم مجرده معلول هستند و اینها هر کدام از نقطه نظر سنخیت وجودی با دیگری تفاوت دارند و هر کدام از اینها منتسب به یک علت مافوق خودشان هستند تا می‌رسد من باب مثال به مقام عقل و بعد هم مشیت و اینها که دیگر در آنجا واحد می‌شود. پس چطور اینها باعث تکرر شدند و این تکرر از کجا به وجود آمد؟! اگر بگوییم که هر علتی یک معلول دارد پس در عالم از نقطه نظر سلسله طولیه باید یک علت، علت دیگری را تعقیب کند و او هم همین طور تا به اینجا برسد، نه در عرض هم، این سلسله عرضیه از کجا به وجود آمد؟! در سلسله طولیه مسئله حل است؛ فرض کنید مبدأ المبادی در مقام اراده تنازل پیدا می‌کند، اراده در مقام واحدیت و همین طور فرض کنید که یک معلول از واحدیت تراوش پیدا می‌کند اما اینکه این همه معلول‌ها در عرض هم بودند این معلول‌های در عرض هم از کجا آمدند؟! آیا این با آن مطلب ما که هر علتی یک معلول را اقتضاء می‌کند، منافات ندارد؟! اینها را چطور باید جواب داد؟!

فعلاً روی این اشکال مطالعه شود تا اینکه وقتی بحث علت را تمام کردیم آن وقت این مسئله را در آنجا مطرح می‌کنیم.

برگشت اصل و اساس قضیه به وحدت وجود است؛ اگر مسئله وحدت وجود و تشخیص وجود را بتوانیم حل کنیم دیگر این قاعده «لَا يَصْدُرُ عَنِ الْوَاحِدِ إِلَّا الْوَاحِدُ» در اینجا ثابت است. وقتی که گفتیم: وجود، وجود واحد است پس دیگر دو بر نمی‌دارد تا در عرض هم باشند بلکه تمام اینها حکم حبابی را دارند که بر یک آب نقش می‌بندند و خود آن آب است که به صور مختلف درمی‌آید و هرچه هست در او هست. نظیر آن نفس ناطقه انسان است که دارای قوای متعدده‌ای است و برگشت همه آنها به قوه واحد است و از اینجا نتیجه می‌گیریم که هر شیئی که در عالم هست مظهریت همه اسماء و صفات الهیه را دارد. این به دنبال این قضیه است. حالا فعلاً اینها باهم خلط نشوند چون فعلاً بحث ما در مورد امور مادی است؛ همان‌طوری که عرض کردیم ما بحث می‌کنیم که هر شیء مادی معلول برای یک علت است و نمی‌تواند معلول برای دو علت باشد.

غررٌ فی احکام مشترکة بین العلة و المعلول:

شرائط التأثير ما يجمع يجب *** معلوله دون المعدّ اعرف تُصب
مصدرُ ذاك ليس مصدرًا إذا *** معنی فكل اقتضى ما يحدّا
فأخذ المعلول حيث اتخذت *** كذاكَ في وحدته قد تبعّت
بينهما تضاف و يبطل *** ضرورة دورا كذا تسلسل
يبطله ما في المطولات *** من نحو تطبیق و حیثیات
و من دليل الوسط و الطرف *** و من ترتب و من تضاف
و من مسمى بالأسد الأخصر *** و غيرها فاعرف بها تستبصر^۱

منها أن شرائط - مفعولٌ مقدّم - التأثير ما يجمع - بالجزم لأن كلمة ما شرطية - يجب معلوله. فلا يجوز تخلف المعلول عن العلة التامة. و هذا واضح بعد تصور العلة التامة. فلذا لم نُشير إلى دليله. دون المعدّ ففيه يقع التخلف. اعرف تُصب^۲.

فصل در بیان احکام مشترک بین علت و معلول:

یکی از شرایط - مفعول مقدم است - تأثیر این است که اگر جمع شوند - ما شرطیه است، نافیه نخوانید - معلولش واجب است. دیگر تخلف معلولش از علت تامه جایز نیست و این بعد از تصور علت تامه روشن است. و لذا به دلیلش اشاره نکردیم. ولی معد این‌طور نیست، در آن تخلف واقع می‌شود. این مطلب را بشناس به مطلب می‌رسی.

یعنی ممکن است معد باشد ولی معلول نباشد به‌خاطر اینکه بقیه شرایط هنوز آماده نیستند.

و منها أن الواحد لا يصدُر عنه إلا الواحد و أن الواحد لا يصدُر إلا عن الواحد. مصدرُ ذاك ليس

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۵.

^۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۶.

مصدراً لَذَا مَعْنَى أَى ذَاتاً^۱

یکی از آنها این است که از علت واحد فقط معلول واحد صادر می شود و معلول واحد صدور پیدا نمی کند مگر از علت واحد. مصدر این معلول محل صدور مصدر برای او نیست، «معناً» یعنی «ذاتاً».

یعنی اگر ما دو معلول مثل هم دیدیم باید بدانیم که این معلول یک مصدري دارد و آن معلول مصدر دیگری دارد نه اینکه مصدر هر دو یکی است.

فَإِنَّ كُلَّ عِلَّةٍ لَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ لَهَا خُصُوصِيَّةٌ بِحَسَبِهَا يَصْدُرُ عَنْهَا الْمَعْلُولُ الْمُعَيَّنُ كَمَا أَنَّ لِلنَّارِ خُصُوصِيَّةً بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْحَرَارَةِ وَ هِيَ الصُّورَةُ النَّوْعِيَّةُ النَّارِيَّةُ وَ لِلْمَاءِ خُصُوصِيَّةً بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْبُرُودَةِ فَذَاكَ وَ ذَا فِيمَا نَحْنُ فِيهِ كَالنُّورِ وَ الظُّلْمَةِ كُلُّ يَقْتَضِي خُصُوصِيَّةً فِي الْعِلَّةِ يُنَاسِبُ صُدُورَهُ. وَ إِذَا تَحَقَّقَ فِي بَسِيطٍ وَ صَدَقَ عَلَيْهِ هَذَانِ الْمَفْهُومَانِ أَعْنَى مَصْدَرِ ذَاكَ وَ مَصْدَرِ ذَا فَكُلُّ اقْتَضَى فِي ذَلِكَ الْبَسِيطِ مَا بِحَذَا أَيْ الْخُصُوصِيَّةُ الْخَاصَّةُ فَيَنْتَزِعُ ذَلِكَ الْبَسِيطُ^۲.

هر علتی باید یک خصوصیتی بحسبها داشته باشد تا معلول معین از آن صدور پیدا کند همان طور که آتش خصوصیتی نسبت به حرارت دارد که آن حرارت معلول برای نار است؛ آن حرارت عبارت از صورت نوعیه ناریه است و آب نسبت به برودت خصوصیتی دارد. این دو تا در مانحن فیه مثل نور و ظلمت می ماند؛ هر کدام اقتضای خصوصیت در علتی می کنند که با صدور آن معلول مناسبت دارد.

وقتی که این مسئله در یک امر بسیط محقق شد و این دو مفهوم بر آن صدق کرد یعنی مصدر این و مصدر آن، هر کدام در این بسیط ما بحذا را اقتضا می کنند یعنی خصوصیت خاصه را که ما بحذا خودشان است. این بسیط مرکب می شود.

پس وقتی شما در یک جا می بینید که نور هست باید بدانید که شیئی علت برای نور شده و یک شیء هم علت برای ظلمت شده است و از ترکیب این دو شیء این موقعیت خاص به وجود آمده است اگر نور بیشتر بود آن علت نوریه از علت آن قوی تر بود و همین طور هَلُمَّ جَرّاً آن وقت من حیث المجموع این ماهیت مرکبه وجود پیدا می کند. الآن بدن آدمی دارای یک صحت است که به آن اعتدال مزاجی می گویند، این اعتدال مزاجی بیخود به دست نیامده است بلکه فرض کنید از ترکیب و فعل و انفعالات اخلاط اربعه که عبارت از سودا و صفرا و بلغم و خون است به دست آمده است - بنا بر طب قدما که صحیح هم همان بوده است نه اینهایی که امروزی ها می گویند - خلاصه از اینها یک مزاج به دست می آید؛ اگر بلغم کسی زیاد باشد یا صفرا، سودا و دم هر کدام از اینها یک تأثیری می گذارند و یک مزاجی را به وجود می آورند و هر کدام از اینها اگر بیشتر باشند یک اثری در این مجموعه مرکب به وجود می آید. مثلاً می بینید که شخصی تند است معلوم است که سودایش غلبه

۱. همان.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۷.

کرده است یکی آدم خپل و شل مشلی^۱ است این بلغمش غلبه کرده است. یکی حالات عصبی دارد شاید مثلاً صفرایش غلبه کرده است. این علل مختلفه در مزاج انسان تأثیر می گذارند و از تأثیر این علل مختلفه هر شخصی دارای یک مزاجی هست؛ مزاج تند و مزاج کند و امثال ذلک. شما در اشیاء خارجی هم همین را می بینید، فرض کنید که می خواهید معجونی درست کنید که این معجون یک اثر بگذارد و خواصی داشته باشد، از هر کدام از این ادویه به مقدار معین مخلوط می کنید تا اینکه دارو بشود حالا اگر این مقدار معین زیاد یا کم شود اثر این دارو هم زیاد یا کم می شود. هر کدام از این علل اثری را در این مزاج به وجود می آورند و این بسیط تبدیل به یک مرکب می شود پس تأثیری که الآن این دارو برای شما دارد به واسطه تأثیرهایی است که علل مختلفه این تأثیرها را در این دارو قرار داده اند و از مجموع آن علل مختلفه این اثر خاص به وجود آمده است.

«فَكُلُّ اقْتَضَى فِي ذَلِكَ الْبَسِيطِ مَا بِحِذَا»؛ این را می گوئیم که هر کدام اقتضا می کند آن را که ما بحذا خودش است این می آید یک تأثیر ما بحذا می گذارد آن هم همین طور آن هم همین طور مجموعاً یک اثر خاصی را ایجاد می کنند و این مزاج امر مرکب می شود.

و إِذَا أَحْكَمْتَ هَذَا الْبَيَانَ فَلَا تَحْتَاجُ إِلَى الْبَيَانَاتِ الطَّوِيلَةِ الذَّلِيلِ وَ تَقْدِرُ أَنْ تَدْفَعَ الشُّبُهَاتِ الْفَخْرِيَّةَ الَّتِي فِي هَذَا الْمَقَامِ.^۲

و وقتی این بیان را خوب و به نحو کامل توجه نمودی دیگر به بیانات طولانی در این زمینه نیازی نداشته و شما قدرت و توانایی دارید که شبهات فخر رازی را که در این مقام هست دفع کنید.

این مسائل را می توانید در اسفار و حواشی نگاه کنید، مرحوم آملی هم دارند.

ثُمَّ إِنَّ لَذَلِكَ الْكَلَامَ أَعْنَى قَوْلِهِمُ الْوَاحِدُ لَا يَصْدُرُ عَنْهُ إِلَّا الْوَاحِدُ بَطْنًا لَوْ تَقَطَّنَ الْجُمْهُورُ بِهِ لَمْ يَسْأَلُوا عَنْ أَغْمَادٍ أَوْ هَامِهِمْ سَيُوفُ الْأَعْتِرَاضَاتِ عَلَيْهِمْ مِنْهَا أَنَّهُ يَلْزَمُ مِنْ هَذِهِ الْقَاعِدَةِ التَّفْوِيضُ إِذْ مِنْ جَزَائِيَّتِهِ أَنَّ الْوَاحِدَ الْحَقِيقِيَّ أَوْجَدَ الْعَقْلَ فَحَسِبُ وَ فَوَضَّ عَلَى رَعْمِهِمْ أَمَرَ الْإِبْجَادِ إِلَيْهِ. وَلَكِنْ إِنْ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ افْتَرَوْهُ عَلَيْهِمْ بَلْ مَغْرَىٰ مُرَادِهِمْ أَلَيْسَ إِلَّا مَا أَشَارَ تَعَالَىٰ إِلَيْهِ يَقُولُهُ: (وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَجْدَةٌ)^۳؛

این کلام یعنی قول اینها که می فرمایند: «الوَاحِدُ لَا يَصْدُرُ عَنْهُ إِلَّا الْوَاحِدُ»، بطنی دارد که اگر جمهور این مسئله را می فهمیدند دیگر شمشیر اعتراضات بر حکما نمی کشیدند؛ یکی از آن اعتراضات این است که از این قاعده «الوَاحِدُ لَا يَصْدُرُ إِلَّا الْوَاحِدُ» تفویض لازم می آید که از جزئیات این تفویض این است که (تفویض این را می خواهد بگوید) واحد حقیقی فقط عقل را ایجاد کرده است و پی کارش رفته است و - به خیالشان - امر ایجاد را به جناب عقل تفویض فرموده است. این فقط افکی است که آنها بر اینها می بندند بلکه آن واقعیت

^۱ . لغت نامه دهخدا: شل مشلی. (اصطلاح عامیانه) صفت است برای آدم های بی حال و وارفته و شل و ول و تنبل.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۴۴۷.

^۳ . سوره قمر (۵۴) آیه ۵۰.

^۴ . منظومه، ج ۲، ص ۴۴۷ و ۴۴۸.

و حقیقت مرادشان همان است که خدا اشاره می‌کند: این امر ما نیست مگر واحد.

عالم امر و حقیقت امر یک شیء بیشتر نیست و همین آیه دلالت بر وحدت حقیقت وجود می‌کند؛ وقتی که می‌گوییم: امر ما واحد است یعنی حقیقت همه اشیاء واحد است و آن مسئله امر است نه اینکه گفتن ما واحد باشد [گفتن واحد نیست] یعنی امروز می‌گوییم که انجام بده فردا می‌گوییم که انجام نده پس فردا می‌گوییم که فلان، این اصلاً معنای آیه نیست. ﴿أَمْ رَأَيْنَا إِلَّا وَحْدَةً﴾ یعنی همان حقیقت وجود فقط واحد است حالا این حقیقت وجود چطور تکرر پیدا می‌کند برای بعد بماند.

و ذلك الأمر هو الوجود المنبسط الذي لا تتكرر إلا بتكرر الموضوعات. و معلوم أنه كلمة محتوية على كل الكلمات و صدور صدره صدور كل الوجودات.^۱

این همان وجود منبسطی است که تکرر ندارد مگر به تکرر موضوعات. این موجودات ظهور همان وجود هستند که آن وجود امر واحد می‌شود و آن امر واحد کلمه الله است چون همه کلمات را دارد و صدورش صدور همه وجودات است.

«... إِلَّا بِتَكْرُرِ الْمَوْضُوعَاتِ» نه اینکه واقعیتش تکرر داشته باشد بلکه موضوعات تکرر دارند حباب‌ها و متعلقات و تعین‌ها تکرر دارند ولی حقیقتش واحد است. فرض کنید مثل لیوان و پارچ نیست که حقیقت‌هایشان تفاوت داشته باشد و هر کدام یک حقیقت داشته باشند بلکه یک حقیقت واحد است مثل آب می‌ماند که ظهورات این آب تفاوت پیدا می‌کند که ما به آن موضوعات می‌گوییم؛ موضوعات یعنی موجود؛ موجودات تکرر دارند نه وجود.

و لَوْ كَانَ الْمَرَادُ الْعَقْلَ فَالْعَقْلُ أَيْضاً مُشْتَمِلٌ عَلَى كُلِّ الْعُقُولِ بَلْ كُلِّ الْفَعْلِيَّاتِ. و إِذَا قَالُوا فِي التَّحْقِيقِ لَا مُؤَيَّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ.^۲

«اگر شما ﴿وَمَا أَمْ رَأَيْنَا إِلَّا وَحْدَةً﴾ را عقل بگیرید یعنی عالم عقل بگیرید، آن عقل منفصل مشتمل بر همه عقول است بلکه بر همه فعلیات اجتماع دارد» یعنی تمام عقول منطوی در او هستند و جدا و مستقل از این نیستند بلکه همه اینها داخل در همین عقل منفصل هستند. «و لذا در تحقیق گفته‌اند که واقعاً حقیقت این است که مؤثری در وجود جز خدا نیست»؛ همان وجود منبسط است که تأثیر در وجود دارد و وجود از او جدا نیست.

و لكن في مقام بيان صدور الوجودات عنه بالترتيب و النظام لم يهملوا اعتبار السنخية.^۳

«ولکن در مقام بیان صدور الوجودات عنه خواستند صدور موجودات را از خداوند متعال بیان کنند به واسطه

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۸.

۲. همان.

۳. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۸.

ترتیب و به واسطه نظم دیگر اعتبار سنخیت را مهمل نگذاشته‌اند» هر شیئی وقتی که می‌خواهد تعین پیدا کند باید علت با معلول خودش سنخیت داشته باشد پس خداوند متعال وقتی وجود منبسط و بسیط هست، نمی‌شود که از نقطه نظر تكثر، ما سنخیت او را با این سنخیاتی که در اینجا هست نادیده بگیریم چون باید بین علت و معلول سنخیت باشد لذا سلسله را اقتضاء می‌کند؛ باید سلسله علت باشد که از مجرد تام شروع بشود تا بعد به عالم دیگر برسد که اذن العوالم که عالم طبع و عالم ماده هست. ما نمی‌توانیم سنخیت را بین ماده محض و مجرد محض کنار بگذاریم بلکه برای اینکه این مسئله سنخیت برقرار بشود باید بین این ماده و آن مجرد یک سلسله وجود داشته باشد تا این ماده رقیق بشود رقیق بشود تا به آن مجرد تام در آنجا برسد. این از نقطه نظر مسئله سنخیت است اما صحبت در این است که آیا همین ماده جدای از وجود پروردگار است؟! نه، اینجا دیگر جدا نیست.

اشکالی که در اینجا به نظر می‌آید این است: شما که - عرض کردم این هم به دنبال همان است که بعداً می‌آید - مسئله ماده را با وجود مجرد جدای از سنخیت می‌دانید آیا بین اینها بینونیت قائل هستید یا نیستید؟! اگر بینونیت قائل باشید، این انفصال است و اگر نباشید پس این ماده همین مجرد است پس سنخیت یعنی چه؟! درست شد؟! الآن شما می‌گویید که این ماده است، این ماده با آن وجود مجرد پروردگار سازگار نیست برای اینکه سازگار باشد سنخیت می‌خواهد؛ مثلاً حرکت برق، حرکت خاصی است که تبدیل به انرژی و حرکت پنکه می‌شود و آن را می‌گرداند الآن می‌توانیم بگوییم که بین این حرکت و برق سنخیتی نیست، وسائلی را می‌خواهد تا این برق تبدیل به این حرکت شود و آن وسائط ربط می‌دهند بین این حرکت و آن انرژی که ما اسمش را برق می‌گذاریم. صوت موجی را یعنی حرکت و تموج هوا را به امواج الکتریکی تبدیل می‌کند. حالا آیا آن امواج الکتریکی برای گوش ما قابل شنیدن است؟! نه، دستگاه دیگری داریم که امواج الکتریکی را تبدیل به امواج صوتی می‌کند که آن دستگاه، ضبط یا رادیو یا چیز دیگری است که این را تبدیل به امواج صوتی می‌کند و آن امواج صوتی از آن بلندگو بیرون می‌آید و به گوش ما می‌خورد. من که دارم صحبت می‌کنم صدای من را یک کیلومتر آن طرف تر هم می‌شنوند اینها را مبدل می‌گویند.

پس بین آن امواج صوتی و امواج الکتریکی سنخیت نیست بلکه واسطه می‌خواهد که بین این دو تا ارتباط برقرار کند که آن واسطه من باب مثال میکروفون می‌شود ولی آیا در مورد پروردگار هم قضیه همین است؟! یعنی وقتی که وجود پروردگار متعال که وجود مجرد است را در نظر بگیریم آیا با وجود ماده دو چیز هستند که این، او نخواهد شد مگر اینکه یک سلسله مراتبی را طی کند؟! یعنی این وجود مجرد به یک وجود دیگر تبدیل می‌شود، آن به یک وجود دیگر تبدیل می‌شود، تبدیل می‌شود، تبدیل می‌شود تا به این وجود ماده و کثیف و طبعی می‌رسد؟! [اگر این طور باشد] پس لاجرم برای این سیر ما نیاز به مبدل‌هایی داریم که هر کدام از این

عوالم مبدل هستند و یک مرتبه از آن وجود مجرد را به یک موجود پایین تر تبدیل می کنند تا به اینجا می رسند. پس بین این و پروردگار سنخیتی وجود ندارد [چون] باید سلسله مراتبی را طی کند پس این که جدای از وجود مجرد شد؛ همین که شما می گوید: بین این و خدا سنخیتی نیست پس این جدای از او است، بنابراین دیگر سنخیتی وجود ندارد.

عدم منافات بین تجرد و طبع

پس اینکه شما گفتید: نظام چون سنخیت ندارد ما قائل به سلسله طولیه شدیم، این حرف صحیح نخواهد بود. قائل به سلسله طولیه شدن ندارد! در همین حال که ما الآن ماده را می بینیم در همین حال مجرد هم هست و تجرد و طبع هیچ منافاتی باهم ندارند. این یکی از دقیق ترین مسائل فلسفی است که ادراکش خیلی مشکل است مگر با شهود [ادراک شود].

عرض کردم حالا در آن بحث «لَا يَصْدُرُ عَنِ الْوَاحِدِ» این مسئله هم می آید با یک توضیح دیگری که نحوه اش بهتر روشن می شود.

تلمیذ: در هر مرحله خصوصياتی مربوط به همان مرحله است.

استاد: بنابراین بین این و سلسله بعدی چه ربطی هست درحالی که ما اینها را علت و معلول برای هم می دانیم؟! با این بیان شما هرکدام اینها مستقل هستند و ربطی به همدیگر ندارند. این جهت ربطیت بین این دو تا چطور می شود؟! ربطیت یا به عنوان علیت است یا غیر علیت است، اگر غیر علیت باشد ما غیر علیتی نداریم اگر علیت باشد پس نزول همان مرتبه بالا، مرتبه پایین است و آن هم همین طور و هَلَمْ جَرَّ. پس چاره ای نداریم مگر اینکه بگوییم: در عین اینکه سلسله علیت هست همه اینها امر واحده هستند ﴿وَمَا أَمَّا رَنَّا إِلَّا وَاحِدَةً﴾ یعنی همه اینها واحد هستند و تکثری دیگر وجود ندارد.

... وَ بَيَّنَّا أَنَّ أَوَّلَ صَادِرٍ مِنَ الْوَاحِدِ بِالْوَحْدَةِ الْحَقِّيقَةِ لَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ وَاحِدًا بِالْوَحْدَةِ الْحَقِّيقَةِ وَ لَكِنْ ظَلِيلَةٌ لَا الْوَاحِدُ بِالْوَحْدَةِ الْعَدَدِيَّةِ الْمَحْدُودَةِ.
فَاتَّحَدَ الْمَعْلُولُ حَيْثُ اتَّحَدَتِ الْعِلَّةُ كَذَاكَ فِي وَحْدَتِهِ أَيْ وَحْدَةِ الْمَعْلُولِ قَدْ تَبَعَتِ الْعِلَّةُ فَكَانَتْ وَاحِدَةً.
فَلَا يَجُوزُ تَوَارُؤُ عِلَّتَيْنِ مُسْتَقْلَتَيْنِ لِمَعْلُولٍ وَاحِدٍ شَخْصِيٍّ اجْتِمَاعاً وَ تَبَادُلًا بَلْ تَعَاقِبًا.^۱

«بیان کردند که اول صادر از واحد به وحدت حقه حقیقیه باید به وحدت حقه واحد باشد و لکن ظلیه»، یعنی معلول برای آن وحدت حقیقیه است و خودش مستقل نیست. آن صادر، واحد به وحدت عددیه محدوده نیست. بنابراین با این بیان ما «معلول متحد می شود در آنجایی که علت متحد است»، معلول متکثر می شود در آنجایی که علت متکثر است «همین طور در وحدت معلول، علت تابع است پس نمی شود که دو علت مستقل

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۴۸ و ۴۴۹.

برای معلول واحد شخصی بیاید، اجتماعاً؛ هر دو باهم جمع شوند تبادلاً؛ یکی بدل از دیگری بیاید و تعاقباً؛ یکی برود یکی دیگر بیاید»، نمی‌شود این‌طور باشد. اگر معلول واحد است علتش هم باید واحد باشد. نمی‌شود که دو علت باهم یک معلول را به وجود بیاورند و همین‌طور نمی‌شود علی‌البدل به وجود بیاورند مثلاً دوتا تیر به کسی خورده است نمی‌شود بگوییم که یکی از این دوتا علی‌البدل است یا این علت است یا آن ولی هر دو می‌شود باشد، نه نمی‌شود. «تعاقباً» یعنی یک علت برود و علت بعدی بیاید جای او بنشیند و معلول، واحد باشد، این هم نمی‌شود. اگر تعاقبی هست معلولش هم تعاقب دارد مثل اینکه ما هر قدمی را که برمی‌داریم این قدم ما معلول یک علت است قدم بعدی برای علت دیگر و انرژی دیگر است. مثلاً اگر ما یک مشت نان یا گندم خوردیم هر کدام از این قدم‌ها برای یک دانه گندم است فرض کنید این یک قدم، یک گندم finish قدم دوم گندم دوم رفت همین‌طور تا وقتی که تمام این گندم‌های شکم ما همه بسوزد آن وقت سر جایمان می‌ایستیم. درست مثل بنزینی که شما در باک بریزید فرض کنید که ده لیتر بنزین بنزید هر چرخشی از این ماشین که می‌گردد یک قطره بنزین می‌سوزد، همین‌طور چرخ دوم سوم تا اینکه بنزین باک تمام می‌شود آن وقت ماشین می‌ایستد. بعضی از باک‌ها را هر چه بنزین بنزید پر نمی‌شود!!

... لِمَا ذَكَرْنَا مِنْ اشْتِرَاطِ الْخُصُوصِيَّةِ الْخَاصَّةِ فِي الْعَلِيَّةِ. فَإِذَا كَانَ الْمَعْلُولُ الْمُعَيَّنُ مُسْتَدْعِيًا لْخُصُوصِيَّةٍ بَعِيْنَهَا فَهِيَ الْقَدْرُ الْمُشْتَرَكِ فِي الْعِلَلِ فَكَانَتْ وَاحِدَةً.^۱

چون ما خصوصیت خاصه‌ای را در علت شرط کردیم که آن خصوصیت خاصه معلول خاص را به وجود می‌آورد، وقتی که معلول معین خصوصیتی را بعینها استدعا می‌کند، آن در علل، قدر مشترک هستند پس آنها واحد هستند.

پس آن خصوصیت باعث معلول می‌شود و همان خصوصیت باعث یک معلول دیگر می‌شود البته نه همان خصوصیت بلکه خصوصیتی که آن خصوصیت از آن معلول تراوش پیدا می‌کند و به وجود می‌آید.

و مِنْهَا قَوْلُنَا بَيْنَهُمَا تَضَايِفٌ وَ هُوَ ظَاهِرٌ.^۲

یکی دیگر از آن احکام این است که بین علت و معلول تضایف است، این هم ظاهر است. در واقع تا این نباشد او نیست و تا او نباشد این نیست؛ بینشان تضایف است یعنی تصور هر کدام تصور دیگری را استدعا می‌کند و وجود هر کدام وجود دیگری را استدعا می‌کند.

و مِنْهَا أَنَّهُ يُبْطِلُ ضَرُورَةً دَوْرًا فِي الْعَلِيَّةِ وَ الْمَعْلُولِيَّةِ. فَلَا حَاجَةَ إِلَى الْبُرْهَانِ.^۳

یکی دیگر از آن احکام این است که این ضرورتاً دور را در علل باطل می‌کند دیگر ما نیاز به برهان

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۹.

^۲. همان.

^۳. همان.

نداریم.

نه اینکه معلول احتیاج به علت دارد و علت احتیاج به معلول دارد نه خیر، این دور است و در علّیت و معلولیت دیگر دوری وجود ندارد. یکی از آنها تسلسل است که بماند.
تلمیذ: ...

استاد: یکی نفس یکی هم احتیاج؛ فرض کنید که اگر جایی درست شود مثلاً دولت بگوید: - مگر این آقایان چقدر می دهند؟ ماهی هزار تومان - اگر هر طلبه ای از این آقایان [شهریه] نگیرد من به او دو هزار تومان می دهم. هیچ طلبه ای اینجا نمی ماند! اگر مخفیانه هم باشد ما رفتیم ... تمام شد! در خانه های آقایان همه تخته می شود! آن وقت وقتی که شهریه ندهند کسی درسشان هم نمی رود! خانه شان هم دیگر نمی روند! همه چیز بر این مسئله مترتب است؛ بیا و برو و اندرونی و بیرونی و همه تخته می شود! اگر به همان هایی هم که دوروبر او هستند و می گویند: **نحن أبناء الدلیل** بگویند: اگر اینجا بیایی یا فلان جا بروی آن قدر به تو می دهیم او باید در اندرونی برود دیگر بیرونی نیاید!!

عبدالناصر کار خوبی کرد - یعنی به حساب خودش، والاّ خب ریشه را زد - عبدالناصر کنار الأزهر یک جامع درست کرد یعنی دانشگاه، همان اساتید در جامع آمدند و با چه وضعی! دخترهای کذایی کنار پسرها و ...! همان چیزهایی که در الأزهر درس می دادند را در دانشگاه هم درس دادند؛ حقوق حسابی و بیاوبرو و فلان! لذا از آن طرف الأزهر دیگر یک طلبه بیرون نداد! پی کارش رفت! اینها نقشه ...! یک دانشکده هم اینها داشتند! معقول و منقول، نمی دانیم شنگول منگول حبه انگور! خلاصه او هم آنجا چنین چیزی درست کرد و دانشجوی جوان که می آید می گوید: به به! چه خوب! همه چیز ردیف است؛ هم صدا است و هم سیما! از آن هم گذشته است؛ هم بصری است و هم عملی! خُب [اینجا را رها کند] برود روی زیلوهای مسجد و نمی داند فلان چه کار کند؟!

اللهم صل علی محمد و آل محمد